هوالعلیم

ضرورت عمل بر طبق دستورات اولیاء الهی و تطبیق آن با مراتب وجودی

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن

ـ جلسه ۱۲۹

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه‌السّلام سه دستور به عنوان فرمودند؛ اول:

«وَ لايطلُبُ الدّنيا تَكاثُرًا و تَفاخُرًا؛ دنيا را براى فخرفروشى بر ديگران و زيادەطلبى و كثرت‌گرايى در هر زمينه‌اى، چه مال و چه مقام نخواهد.»

كسى كه مقامش در رتبه‌اى است و بخواهد به مقام بالاتر برود، موقعيتش به آن مرتبه رسيده و بخواهد ترقى كند و به موقعيت بالاتر برود؛ اهل دنيا همين هستند! دنيا را براى اين نخواهد.

دوم فرمودند:

«و لايطلُبُ ما عندَ النّاسِ عِزًّا و عُلوًّا؛ به‌خاطر عزّت و اعتلاى بر ديگران آنچه را كه در دست مردم است را طلب نكند.»

چشمش به آنها نباشد، توقع نداشته باشد هرچه كه بقيه دارند او هم داشته باشد، بلكه بايد ببيند صلاح او در چيست. خدا براى او چه چيزى را مقدّر كرده و چه چيزى را براى او پيش آورده است. تا چيزى را مى‌بيند آه نكشد! آهِ حسرت از دل برنياورد!

تا مقامی را می‌بیند تمام آرزوهای خود را بر باد رفته نپندارد! تا موقعیتی را در یک شخصی می‌بیند آهِ حسرت نکشد! درحالی‌که باید تمام اینها را از خدا بداند و هر چیزی را مناسب با خودش بداند.

ممکن است در یک بیمارستان، در یک اتاق سه مریض را بخوابانند و به هر کسی یک دوایی را بدهند؛ حالا آیا مریض‌ها می‌گویند که چرا دکتر دارویی را که به او داده به ما نمی‌دهد؟! آیا حسرت می‌کشند؟! نه. یا می‌گویند که چرا آن شربتی را که به او داده به ما نمی‌دهد؟ چنین تصوری را نمی‌کنند. چرا؟ چون آنها تشخیص می‌دهند که هر کدام از اینها مرض جدایی دارند و داروی جدایی را هم می‌خواهد و پزشک برای هر شخصی مطابق با آن درد و تألّم داروی خاصّ به آن تألّم را توصیه می‌کند، مقدارش را هم تعیین می‌کند. دارویی که برای بچه‌ای که مریض است تجویز می‌کنند یک چهارم شخص بزرگ است؛ آیا هیچ می‌گوید چرا پدر من دو یا سه‌تا کپسول می‌خورد و به من این مقدار قرص را می‌دهند؟! حالا به او می‌گویند: بیا تو هم یک

مشت بخور! اما اگر بخوری می‌میری! هر چیزی حدّ خودش را دارد.

نابودی استعدادها ثمرهٔ تحصیل دنیای دیگران

سالک باید تصور خودش را در ارتباط با مسائل دنیوی این‌چنین قرار دهد که خدا برای هر کسی آنچه را که صلاح اوست قرار می‌دهد. اگر صبر کرد، تحمل کرد، پذیرفت و قبول کرد که هیچ، اما اگر قبول نکرد، آن‌قدر سر خودش را این‌طرف و آن‌طرف می‌زند تا تمام استعدادهای خودش را می‌کشد و از بین می‌برد و به هیچ جا هم نمی‌رسد. و اصلاً آیا چیزهایی که به دیگران داده شده به صلاح او هست یا نه؟ این خودش یک مطلب است.

مطلب سومی که امام صادق علیه‌السّلام به عنوان فرمودند که ما راجع به آن صحبت می‌کردیم این عبارت بود: **«وَ لا یدَعُ أیّامَهُ باطِلًا**؛ روزگارش را به بطالت نگذراند». راجع به این فقره قدری مبسوط صحبت کردیم و رفقا تلقی به قبول کردند و مطلب را دریافتند و تا حدودی به آنچه که مورد نظر و مقصود امام صادق علیه‌السّلام است رسیدیم.

در اینجا حضرت مطلب را تمام می‌کنند و

می‌فرمایند: **«فهذا اوّلُ دَرجةِ التُّقَی»**؛ بعد از این مرتبه و بعد از رعایت این مطالب ثلاثه و آنچه قبل از این ما به شما بیان کردیم، تازه این مرحله، اول درجهٔ تقوی است؛ یعنی به اینجا که رسیدیم حالت تقوی برای انسان حاصل می‌شود.

حالا راجع به تقوی باید صحبت کنیم که مسئلهٔ تقوی چیست و آنچه در آیات قرآن و در روایات به تقوی اشاره شده است چیست. اصلاً امیرالمؤمنین علیه‌السّلام راجع به تقوی و حالات آنها و خصوصیات آنها در آن خطبهٔ هَمّام ـ خطبهٔ متقین ـ مسائلی را نقل کرده‌اند.[1]

امام صادق می‌فرمایند:

«کسی که این مطالب را رعایت کند، به اول درجهٔ تقوی رسیده است؛ **قالَ اللهُ عزّوجلّ**: ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَ لَا فَسَادٗا وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾»[2] و[3]

حضرت به آیهٔ قرآن اشاره می‌کنند که می‌فرماید: ما این دار آخرت را برای چه افرادی قرار دادیم؟

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳.

[2] سوره قصص (۲۸) آیه ۸۳.

[3] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶:

«**فَهذا اوّلُ دَرجةِ التُّقی، قالَ اللهُ تَبارك و تَعالَی:** ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَ لَا فَسَادٗا وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾».

﴿لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَ لَا فَسَادٗا﴾؛ برای آن افرادی که زندگانی خود را در این دنیا بر اساس اعتلا و بزرگ‌منشی قرار ندادند، براساس سلطه‌جویی بر دیگران و تحت نفوذ کشیدن دیگران قرار ندادند.

معنای علوّ

علوّ یعنی بزرگ‌منشی، پا را از حدّ خود فراتر نهادن، حدّ و ذاتیات و لوازم وجودی خود و صفات و غرائز خود را نشناختن، این معنای علوّ است. ﴿وَ لَا فَسَادٗا﴾؛ «به‌دنبال فساد هم نیستند»، به‌دنبال اصلاح هستند.

این آیه، آیهٔ خیلی عجیبی است، به ظاهر ساده است. همین‌طور می‌خوانیم و می‌رویم؛ ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَ لَا فَسَادٗا وَ ٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾، می‌گوییم این آیه که کاری ندارد؛ انسان بزرگ‌منشی نمی‌کند و اعتلا نمی‌کند، اینکه کاری ندارد؛ ما که به‌دنبال اصلاح هستیم، به‌دنبال افساد نیستیم، به‌دنبال فساد نیستیم! اما در عمل مشخص می‌شود که انسان چقدر توانسته این حقایق

را بر خود منطبق کند و خود را با این واقعیات تطبیق دهد.

مواردی از علوّ در نفس انسان

آنجایی که پای نفس و نفسانیات در کار می‌آید، آنجایی که پای احترام به خود و آبروی دیگران در کار می‌آید، آنجا که مصالح دنیوی و اعتبارات دنیوی قدم به عرصهٔ وجود انسان و شخصیت و شئون انسان می‌گذارد، آن‌وقت ببینیم چقدر خودمان را با این آیات تطبیق داده‌ایم. ﴿وَ ٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛ «و در آخر عاقبت و نتیجه اختصاص به متّقین دارد.» آن کسانی که اهل تقوی هستند، آن کسانی که به‌دنبال تقوی می‌گردند، آن کسانی که هدفشان و مقصودشان رسیدن به مسئلهٔ تقوی است.

با توجه به مطالبی که قبلاً عرض شد و تصوراتی که ممکن است در ضمن این مطالب و مباحث و یا از سایر جاهای دیگر برای ما اتفاق بیفتد، من امروز به‌نظرم رسید که نسبت به یک مطلب که بسیاری از افراد چه در صحبت‌ها و یا در نوشته‌جات و نامه‌هایی که مرقوم کردند و نسبت به این مطلب توجه دادند و مسئله را به این کیفیت بیان کردند، مطالبی را بیان

کنم. و مناسب دیدم که اینجا جایش است که قبل از وارد شدن در مسئلهٔ تقوی و اینکه مقصود امام صادق علیه‌السّلام از مفهوم تقوی چیست و درجات تقوایی را که حضرت می‌فرمایند چیست، آن را بیان کنم.

از لحن کلام امام صادق علیه‌السّلام و همین‌طور استدعای عنوان بصری این‌طور به‌نظر می‌رسد که حضرت مطلب را تا اینجا تمام کرده‌اند. چون بعد از این، عنوان به امام صادق علیه‌السّلام عرض می‌کند که «أوصِنی؛ به من سفارشی بکنید و مطلبی به من بگویید»؛ یعنی آیا علاوه بر این مطالبی که تابه‌حال شما به من فرمودید اضافهٔ بر آن، توصیه‌ای ندارید، اضافه‌ای نسبت به مطلب ندارید.

گاه‌گاهی وقتی که من صحبتم با رفقا تمام می‌شود و پایین می‌آیم، بعضی از افراد می‌گویند که آقا نصیحتی بکنید. می‌گویم پس من این دو ساعت در این بالا چه‌کار می‌کردم؟! این مطالبی که می‌گوییم نصیحت است دیگر! می‌گویند: نه، یک مطلب خاص می‌خواهیم. گفتم هر کدامِ از این جملات من اختصاص به شما دارد. شما یک ساعت و نیم را روی کاغذ بیاورید، چقدر می‌شود؟ هر

جمله‌اش مربوط به خود من و خود شما است، رودربایستی هم نداریم.

مرحوم علامه طهرانی: «ما بیش از آن مقداری که برای شما لازم بود مطلب ارائه دادیم.»

اگر عمل کردیم، جلو رفتیم و اگر عمل نکردیم، نمی‌رویم و ما را جلو نمی‌برند رفقا؛ این را بدانید و در روز قیامت هم ما پای این قضیه و مطلب می‌ایستیم. اگر من و شما به مطالبی که از بزرگان و اولیای دین و از ائمه علیهم‌السّلام به‌دست ما رسیده است عمل نکنیم به مطلوب نخواهیم رسید، اگر سی درصد عمل کنیم، سی درصد رفته‌ایم، سی و سه درصد عمل کنیم، سی و سه درصد رفته‌ایم. این مطلبی است که مرحوم آقا[1] در سال آخر حیاتشان که عده‌ای از رفقا را در مشهد جمع کرده بودند گفتند: «ما مطلب را گفتیم و حجّت را بر شما تمام کردیم.» بنده در صحبتی از ایشان یادم است که فرمودند: «ما بیش از آن مقداری که برای شما لازم بود به شما مطلب ارائه دادیم». بله، بیشتر از آن مقدار مطلب

---

[1] علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

ارائه دادیم و مسئله را بیان کردیم. بنده به سهم خودم چنین مطلبی را ادراک می‌کنم و بقیه دوستان و رفقایی که خدمت آن بزرگ بودند آنها هم باید اعتراف کنند، چیزی نبوده است که ایشان نگوید. اگر کسی عمل نکرده است، آن ما بودیم و به ایشان ارتباطی ندارد.

تمام آن مطالب و مسائلی که بعد از مرحوم آقا اتفاق افتاد، تمام آنها به‌خاطر این بود که ما به مطالب ایشان عمل نکردیم. مگر ایشان همین مطالب را در کتب خود ننوشتند؟! مگر همین مسائل را ایشان شفاهاً به رفقا تذکر ندادند؟! مگر ما هزار بار این مطالبِ راجع به استقامت در طریق، عدم توجه به مکاشفات و به اعتبارات و تخیلات و تطبیق مشاهدات با موازین را از ایشان نشنیدیم؟! اینکه می‌گویم هزار بار شاید کم است، بیش از هزار بار! حالا یکی عمل نمی‌کند، به ایشان چه ارتباطی دارد؟! به ایشان چه ربطی دارد؟! اینکه بنده به این مطلب عمل نمی‌کنم، چه ارتباطی به ایشان دارد؟!

الآن این قرآن کریم در دست ما است؛ همین آیه‌ای که امام صادق علیه‌السّلام در انتهای مطالبشان

به عنوان بصری فرمودند: ﴿تِلۡکَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَايُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِی ٱلۡأَرۡضِ وَ لَافَسَادٗا وَ ٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾، [آیا به آن عمل می‌کنیم؟]

بنده راجع به یک جریان با فردی مطلبی داشتم. گفتم که آقا روش پیغمبر و أئمه و اولیای دین همه براساس بحث بوده است، شما هم بیایید بحث و صحبت کنید؛ اگر حق با شما است بنده می‌پذیرم و اگر حق با من است شما بپذیرید. اما ایشان در جواب بنده همین آیه را نوشتند! همین آیه‌ای که ما به این آیه مبتلا هستیم. در جواب من نوشته می‌شود اما پاسخ من داده نمی‌شود. خودمان عمل نمی‌کنیم؛ التفات کردید؟!

آیه در قرآن هست و نیازی به امام صادق و اولیای الهی هم نیست، در همین قرآن هست. حالا حضرت این آیه را به عنوان فرمودند و توجه دادند که شما که روزی یک جزء قرآن می‌خوانی همین‌طور سرسری نخوانید؛ این آیات را بفهمید و ترجمه‌اش را هم نگاه کنید. کسانی که عربی بلد هستند با دقت بخوانند.

در توصیه‌ای که مرحوم آقا به افراد می‌کردند می‌گفتند: «روزی یک حزب و یا پنجاه آیه بخوانید، با تدبّر باشد.» نه مثل کارتی که در اداره می‌زنند. بیاییم یک حزب را همین‌طور سرسری تا آخر بخوانیم و بگوییم که به یک دستور عمل کردیم و قرآن را هم کنار بگذاریم. نه آقا! این فایده ندارد، این نتیجه ندارد. آن قرآنی فایده دارد که وقتی می‌خوانیم متوجه مضمون و مفهومش باشیم و این‌طور بخوانیم. چرا می‌گفتند: «طوری قرآن بخوانید که خدا را قاری و خود را مخاطب و مستمع بپندارید؟» برای همین قضیه، خود را طوری قرار بدهیم که ما در جای رسول خدا نشسته‌ایم و جبرائیل این آیات را برای ما آورده است؛ باید این‌طور قرآن بخوانید تا مؤثر واقع بشود.

وظیفهٔ پیامبر اکرم: تطبیق آیات نازله بر نفس خود و مخاطبین قرآن

وقتی که جبرائیل قرآن را برای پیغمبر می‌آورد پیغمبر معنایش را نمی‌فهمید؟! همین‌طور سرسری می‌گرفتند؟! و یا مثلاً الآن که آیه آمده، نصف سوره آمده، افرادی از کُتّاب وحی که در آنجا بودند اینها را

می‌نوشتند و تمام، یا نه، پیغمبر این آیات را می‌گرفت و قبول می‌کرد و در سینه می‌پذیرفت و بعد می‌رفت روی این آیات فکر می‌کرد و حال خودش را با یک‌یک از معانی و بطون این آیات تطبیق می‌داد.

اینکه ابن مسعود برای پیغمبر قرآن می‌خواند و همین‌طور اشک پیغمبر از دیدگانش جاری بود برای چه بود؟ پیغمبر چه می‌فهمید که گریه می‌کرد؟ چرا اگر همین قرآن را ما بخوانیم گریه نمی‌کنیم؟ چون پیغمبر یک‌یک حال خودش را با این عوالمی‌که در این آیه هست تطبیق می‌داد و به این آیه به عنوان یک حقیقت لایتناهیٰ نگاه می‌کرد. و آن عظمت و عوالمی که در مفاهیم این آیات گنجانده شده بود و او اطلاع داشت باعث می‌شد که روحش به سمت آن عوالم پرواز کند و اشک از دیدگانش بیاید.

ما هم همین‌طوری قرآن را باز می‌کنیم و می‌خوانیم؛ خب امروز یک حزب خواندیم و فردا هم یک حزب خواندیم و بعد توقع داریم که جبرئیل بیاید برای ما طاق نصرت بزند! بالأخره شما کارتان را کردید دیگر؛ نه! این‌طور نیست. ـ البته امروز

راجع به این قضیه مقداری خدمت رفقا مطلب داریم! آماده باشند!! ـ قرآن را باید با تدبّر و با تأمّل به‌نحوی خواند که انسان در هر آیه بایستد و توقف کند و یک‌مرتبه به ذهنش بیدارباش بخورد؛ ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ ...﴾.

هنگام نماز خود را قاری و خدا را مستمع بدانید

مرحوم آقا می‌فرمودند: ـ البته مضمون احادیث هم هست[1] ـ «نماز که می‌خوانید باید خود را قاری و او را مستمع بدانید.» البته این یکی از مراحل است، مراحلی که مربوط به ما است. حالا آن اولیا در چه مرتبه و به چه نحو نماز می‌خواندند آنها حساب و کتاب خاصّ خودشان را دارند. قرآن که می‌خواهید بخوانید باید به نحوی بخوانید که خود را مخاطب و خدا را القاء کننده این معانی بدانید. وقتی‌که قرآن را باز می‌کنید باید در همان حال تصور کنید؛ خدا دارد این آیات را به ما نازل می‌کند، منتها یک مرتبه در هزار و چهارصد سال پیش بر قلب پیغمبر نازل کرده است، بر قلب و نفس سِعِی رسول خدا با آن سِعهٔ

---

[1] فلاح السائل، ص ۱۰۷.

وجودی که همه امت را تا روز قیامت به‌عنوان تک‌تک مخاطبین این قرآن إحتواء کرده و در بر گرفته است [و یک مرتبه هم بر شما نازل شده است].

خطاب قرآن بر تک‌تک افراد است نه فقط برای رسول‌الله

فرض کنید که عده‌ای در اداره و یا در کلاسی هستند و یک دستورالعمل می‌آید و می‌گویند این دستورالعمل برای این کلاس و برای این اداره است. رئیس آن اداره همه را جمع می‌کند و دستورالعمل را برای همه می‌خواند. خواننده کیست؟ خواننده کسی است که پشت بلندگو این را برای افراد می‌خواند. مخاطب کیست؟ تک‌تک افرادی که این دستورالعمل را گوش می‌دهند. خواننده فقط آن رئیس است، خواننده معلم و دبیر است، اما مخاطبین به این نامه و دستورالعمل همه آن افراد هستند که سر این ساعت باید سر کار بیایید، این ساعت باید تعطیل کنید، این چند ساعت را باید اشتغال داشته باشید، در امور اداره این قوانین را باید رعایت کنید. اینکه دیگر فقط برای آن رئیس نیست، او هم یکی از افرادی است که مشمول این دستورالعمل خواهد شد، منتها از آنجایی

که برای اداره‌ای که هزار کارمند دارد نمی‌آیند هزارتا فتوکپی بگیرند و یکی‌یکی به دست افراد بدهند، یک کاغذ می‌دهند و به رئیس می‌گویند که برای بقیه بخوان.

پیغمبر هم همین بوده است، پیغمبر به عنوان مسئول ابلاغ آیات بوده است. این روش، روش قرائت اولیای الهی است نه‌اینکه می‌گویند این آیات مربوط به زمان پیغمبر است و هیچ ارتباطی به ما ندارد. ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا! نه‌آنکه می‌گویند این آیات مشمول به مخاطبین بالمشافهه است پس ظهورش برای ما حجیت ندارد! فقط از باب حکایت و از باب نقل‌قول باید این آیات را خواند. در آن صورت این قرآن می‌شود روزنامه و دیگر این قرآن، قرآن نیست.

آن ولی الهی که می‌گوید باید قرآن را به نحوی بخوانی که خودت را جای پیغمبر بگذاری، آن وقت این قرآن بر قلب تو هم نازل می‌شود به همین کیفیت. وقتی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: ﴿تِلۡکَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا...﴾، یعنی ای عنوان! این آیه برای تو آمده است گرچه پس از

پیغمبر آمدی و گرچه پس از وحی آمدی، ولی وحی در عالم تشریع فقط یک نمودار است و فقط یک آینه است و فقط یک جلوه است که تجلیات مختلف را در خود می‌گنجاند و الاّ مسئله خاصی نیست. اگر قرار بود رسول خدا به مقامات برسد که پیغمبر در همان غار حراء رسیده بود، برای چه برای ما بیاید؟! خواجه هم همین حرف را می‌زند، می‌فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[1]

این «قال و مقال عالم» یعنی من واسطه و وسیله‌ای هستم که آن آیات و تربیت و احکام و اعتقادات و معارف را به شما برسانم و خدا بهتر از من پیدا نکرد که به شما بگوید، همین، من فقط کارم همین است. اگر بهتر از من پیدا می‌کرد وحی را به آنها می‌فرستاد. به ابوجهل و ابوسفیان می‌فرستاد، به مغیرة بن شعبه می‌فرستاد. اما من قابلیّت داشتم برای اینکه خود را با آن مقام صدق و مقام صفا و عالم قدس و عالم طهارت تطبیق بدهم و اتحاد برقرار کنم و بروم جلو و به حدی برسم که دیگر هیچ شائبه شِیْن

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

و رِیْن و کدورت و کثرت در وجود من نباشد و در آن موقع من آینه می‌شوم و آن حقایق در این آینه می‌افتد و شما مردم هم بیایید آنها را بگیرید. این معنای قرآن است.

قول گرفتن مؤلف محترم از رفقای خود مبنی بر قرائت قرآن با توجه و تدبر

پس دیگر از حالا باید جور دیگر قرآن را بخوانیم. رفقا باید قول بدهند، و نیز خود بنده که این دفعه، وقتی که قرآن را باز می‌کنیم به‌عنوان ثواب نگاه نکنیم. آن کسانی که نسبت به کلمات عربی آشنایی دارند و می‌توانند بفهمند نیازی نیست، اما آن کسانی که اطلاع ندارند بهتر است قرآنِ با ترجمه استفاده کنند تا کم‌کم آن الفاظ قرآن به‌واسطهٔ تکرّر و به‌واسطهٔ انس و آشنایی با زبان عربی به‌نحوی بشود که خودبه‌خود برای انسان یک نوع انس و الفت با این آیات، بدون مراجعه به ترجمه حاصل بشود.

زبان اصلی ما مسلمانان باید زبان عربی باشد؛ مضرات عربی‌زدایی

باید زبان اصلی برای ما زبان عربی باشد. زبان ما زبان قرآن است؛ زبان مسلمان‌ها زبان قرآن است. حالا به‌جای اجتماع می‌گوییم: همایش! پس در آیات قرآن هم بگوییم: همایش؛ ﴿يَجۡمَعُونَ﴾

می‌شود: «یَهْمَشُونَ»! همایش است دیگر! همایش درمی‌آوریم! بقیه هم می‌آیند و طوطی‌وار همه را استعمال می‌کنند. آن‌وقت ما زبان قرآن را نمی‌فهمیم و باید ترجمه باشد؛ آن هم یک ترجمه فارسی که هیچ بویی از عربی نبرده است و ما به این ترجمه افتخار می‌کنیم که این برای نیاکان ما است؛ نیاکان گبر و زرتشتی و آن پهلوی اصیل قدیم ما در دو هزار سال پیش و سه هزار سال پیش و از آن آتش‌پرست‌ها و این باعث افتخار ما می‌شود! و آن‌وقت کم‌کم که یک نسل می‌گذرد آن دو کلمه‌ای را هم که از قرآن فهمیدیم آن را هم نمی‌فهمیم.

الآن در ترکیه چطور است؟ آتاترک آمد زبان عربی را برداشت. الآن آن کسانی که به ترکیه بروند می‌بینند که هنوز در بسیاری از ابنیه آنجا عبارات عربی موجود است. حتی زبانشان هم در آنجا زبان عربی بوده است اما این مرد خائن و بی‌دین و آلت دست استعمار آمد زبان قرآن را از آنها گرفت و زبانشان زبان لاتین شد. حرف که می‌زنند به زبان لاتین حرف می‌زنند و الآن هیچ چیز از عربی

نمی‌فهمند.

بنده که به کتابخانه سلیمانیه استامبول رفتم فقط چند نفر به آنجا آمده بودند که آنها در دانشگاه تحصیل می‌کردند، و به آنجا آمده بودند کتب عربی یا کتبی که به غیر از زبان لاتین بود را مطالعه می‌کردند، آن هم از باب درسشان والاّ یک نفر از آنها قرآن نمی‌فهمد، و قرآنشان هم به زبان لاتین است، کلامشان، کلام لاتین است و زبانشان زبان لاتین است. به‌طورکلی آمدند این مملکت را از فرهنگ قرآن و فرهنگ اسلام بیگانه کردند، کسی دیگر چیزی نمی‌فهمد و ارتباط با فرهنگ قبل قطع شده است.

ضرورت تعلیم و تعلّم و ترویج زبان قرآن برای خود و فرزندان و جامعه

ما باید زبان قرآن را در میان خود و در میان خانواده و در میان افراد به‌نحوی گسترش بدهیم که اگر فرزند ما قرآن را باز کند احتیاج به ترجمه نداشته باشد. چرا؟ چون آن ترجمه‌ای که شده است را یک بشر انجام داده است. وقتی که من به بسیاری از این ترجمه‌ها نگاه می‌کنم می‌بینم اصلاً ترجمه اشتباه است، یک چیز دیگر ترجمه کرده است، یا یک

مصداق را به‌جای مفهوم، جایگزین کرده است.

انسان باید آن حقیقتی را که خدای متعال در ضمن این الفاظ و مفاهیم غنی لغت عرب بیان کرده است، آن مفاهیم را دست‌نخورده و بدون واسطه بگیرد. حالا از باب ضرورت تا وقتی‌که انسان بخواهد به آن مرتبه برسد باید از ترجمه استفاده کند. ولی باید سعی کند که ترجمهٔ فرد عالمی باشد و فردی باشد که هم به فقه وارد باشد، هم به فلسفه وارد باشد و هم به عرفان وارد باشد. الآن هر کسی که دو کلمه روزنامه‌های عربی را می‌تواند بخواند، قرآن را ترجمه کرده است! ترجمه قرآن با ترجمه سایر کلمات عربی تفاوت دارد؛ آن کسی که قرآن را ترجمه می‌کند باید مشام جانش به رائحهٔ وحی آشنا باشد، نه‌اینکه صرفاً بتواند چند جمله‌ای را سرهم کند و ترجمه کند و بخواهد کلام الهی را ترجمه کند.

یک روز من خدمت مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ بودم صحبتی شد و ایشان فرمودند:

آقا این آیهٔ قرآن است، کلام عادی نیست؛ فای آن با واو آن معنا را تغییر می‌دهد. ـ یک فاء با یک واو! ـ کلام الهی با کلام بشری فرق می‌کند!

و حالا این حقیقت، دارد در میان ما کم‌رنگ

می‌شود.

برگزاری مجالس حفظ و صوت و لحن قرآن از شعائر الهی است

فرق غناء جائز در قرآن و در اشعار عالیةالمضامین با غناء حرام

برگزاری و قرائت و صوت همهٔ اینها خوب است و همه از شعائر است و باید باشد، بیشتر هم باید باشد و این مقدار هم کم است، ولی نباید این مسائل ما را از خود مفاهیم قرآن و معانی قرآن غافل کند که ما فقط لحن را در گلو بچرخانیم به‌نحوی‌که فقط صدای زیبایی از قرآن داشته باشیم، نه! **«إقرَؤُا القُرآنَ بصَوتِ الحَزین»**؛[1] **«إقرَؤُا القرآنَ بصَوتِ الحَسَن»**؛[2] **«تَغَنَّوا بِالقُرآنِ»**؛[3] با قرآن تغنّی کنید.

البته نه این غنای رقّاصی و ساز و تنبور و اینها، نه، یعنی به لحن و صوت خود فراز و نشیب و چرخش زیبا بدهید که جاذب‌تر باشد و قلوب را بهتر جذب کند.

غنای حلال با غنای حرام متفات است. غنای حلال یعنی خواندن با صدای خوب، مثلاً کسی

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۶۱۴:
«عَن ابن أبی‌عُمَیرٍ عمَّن ذَکَرهُ عن أبی‌عبدِالله علیه‌السلام قالَ: "**إنَّ القرآنَ نَزَلَ بِالحُزنِ فاقرَءوهُ بِالحُزنِ.**"»

[2] عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵۰، با قدری اختلاف.

[3] المطالب العالیة، ص ۳۶۵.

اشعار خوب را با صدای خوب می‌خواند. چه کسی با صدای خوب مخالفت دارد؟! گاهی اوقات می‌دیدم مرحوم آقا در بعضی از مجالس فاتحه یا جشن که شرکت می‌کردند تا می‌دیدند که یک مداح قشنگ می‌خواند او را برای مسجد قائم دعوت می‌کردند. می‌گفتند: «این قشنگ می‌خواند.» چه کسی از صدای خوب بدش می‌آید؟!

دو امر از موجبات تجرّد نفس: صوت زیبا و جمال

بله، زدن و تنبور و رقصیدن و قرطی‌بازی و اینها حرام است و این یک مطلب دیگر است و آن غنا، غنای حرام است. غنای حلال آن غنایی است که اشعار عرفانی، اشعار اخلاقی، اشعاری که حاوی نصایح زندگی و تربیت و رشد می‌باشد را با صدای خوب بخوانند. این اشعار نه اشعار مِی و مطرب و اشعار کوچه‌بازاری‌ها و اهل لهو و لعب، بلکه انسان اشعار عرفانی، اخلاقی، نصایح، مراثی و آیات قرآن، این اشعار را به‌نحوی با صدای خوب و جذاب بخواند که تعلق نفس را از گرایش به کثرات و مادیات، به‌سمت تجرّد و به‌سمت عالم قرب بکشاند و این تعلق را اضافه کند و آن تعلق را کم کند و از

کثرات انسان را حذف کند.

چون دو چیز موجب تجرّد نفس و تغیّر نفس و تخفیف تعلقات نفس به کثرات است: یکی مسئله جمال است که بحث خاص خود را دارد؛ دوم مسئله صوت است. و صوت از جمال هم انسان را برای رسیدن به تجرّد، نزدیک‌تر می‌کند. صدای خوب، نفس را همراه با خود از تعلقات دنیا می‌گیرد. صوت حسَن انسان را از گرایشات به دنیا و کثرات و قساوت قلب دور می‌کند.

حالا اگر شما تصور کنید که همین مفاهیم عالیهٔ قرآن به‌صورت حزین و به‌صورت غنای حلال و صحیح برای انسان بیان شود و روشن شود، این چطور می‌تواند در انسان اثر بگذارد؟ چطور می‌تواند انسان را حرکت دهد؟ چطور می‌تواند انسان را نسبت به این معانی متوجه کند؟ وقتی که شما صدای خوبی را می‌شنوید و همراه با آن صدا به ترجمه هم نگاه بکنید، آن‌وقت می‌بینید که چقدر تأثیر دارد! آن‌وقت آن مفاهیم را بر خود تطبیق دهید.

ما تابه‌حال این آیه را خیلی خوانده‌ایم: ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا

فِی ٱلۡأَرۡضِ وَ لَا فَسَادٗاۚ وَ ٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛[1] این‌دفعه نگاه کنید ببینید خدا در این آیه با ما چه‌کار دارد و مقصودش چیست؟ آیا ما از زمرهٔ افرادی هستیم که به‌دنبال علوّ هستیم و به‌دنبال فساد هستیم و یا إن‌شاءالله از زمرهٔ متّقین هستیم؟ کم‌کم متوجهٔ تطبیق این حقایق بشویم. هر کدام از ما بیاییم نسبت به آن محیط وجودی خود و شئون خود این حقایق را در خود تطبیق بدهیم.

تبیین منظور کلام: «خود را قاری و خدا را مستمع دانستن»

این معنا، معنای این است که انسان خداوند را قاری و خود را مستمع فرض کند؛ یعنی وقتی که انسان قرآن می‌خواند تصور کند صوتی که از دهانش خارج می‌شود از جای دیگری آمده است، و تمام ذهن خود را در گوش متمرکز کند که این صوتی که از دهان درمی‌آید در گوش او قرار بگیرد و احساس کند که خود او می‌شنود؛ احساس کند که کس دیگری می‌خواند و او این حقایق را می‌شنود؛ احساس کند که این کتاب آسمانی برای او آمده

[1] سوره قصص (۲۸) آیه ۸۳.

است.

رسول خدا فقط یک مبلّغ هستند، انسان باید خودش عمل کند

رسول خدا فقط یک آینه و مبلّغ بود؛ ﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَ يَخۡشَوۡنَهُۥ وَ لَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ وَ كَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا﴾.[1] انبیای الهی فقط در مقام تبلیغ بودند، آمدند به ما بگویند که همان مطلبی را که جبرائیل امین از ناحیه پروردگار بر قلب ما نازل کرد، همان مطلب را هم برای شما نازل کرده است، بفرمایید. لذا در روز قیامت دیگر جوابی نیست که بگوییم رسول خدا ما نمی‌دانستیم! رسول خدا ما ندیدیم! متوجه نشدیم! ما در زمان وحی نبودیم!

مگر آنها که در زمان پیغمبر بودند چه‌کار کردند؟ حالا فرض کنید که ما هم در زمان پیغمبر هستیم. الحمدلله چه‌کار بود که نکردند! واقعا دیگر چه‌کار که نکردند! بعد از رحلت پیغمبر به جزء سه نفر، چهار نفر کسی دنبال امیرالمؤمنین نیامد. آن افرادی

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۱۹:
«آن کسانی که رسالات خداوند را تبلیغ می‌کنند؛ و از خدا می‌ترسند؛ و از هیچکس جز خدای ترس ندارند؛ و خداوند در حساب و رسیدگی کافی است.»

که آب وضوی پیغمبر را از یکدیگر می‌ربودند و به سر و صورت خود می‌کشیدند، همان‌هایی بودند که دختر پیغمبر را جلوی شوهرش تکه‌تکه کردند، همین‌ها! دیگر بالاتر از این! اینها همان‌هایی بودند که آن پیرمرد را بردند بر بالای منبر پیغمبر نشاندند. همان‌هایی بودند که حقّ امیرالمؤمنین را غصب کردند، همین‌ها! بله، همین‌ها. همین‌هایی بودند که وقتی پیغمبر از مسافرت می‌آمدند، می‌آمدند جلوی پیغمبر هلهله می‌کشیدند: «یا رسول اللَه» و خیرمقدم می‌گفتند و «طیّب اللَه أنفاسَکم» می‌گفتند و سلام و صلوات و از این حرف‌ها!

اینهایی که همین الآن هم هستند، همین‌ها آن موقع هم بودند! از کرهٔ ماه که نیامدند حضرت زهرا را بکشند، همین‌ها بودند، همین افراد بودند. خودمان را جای آنها بگذاریم و خودمان را در چنین وضعیتی بگذاریم. هنوز پیغمبر از دنیا نرفته است، آمدند به پیامبر نسبت هذیان‌گویی دادند. این را خود اهل تسنن نقل می‌کنند؛ حدیث قلم و قرطاس. حضرت فرمودند: «بیاورید چیزی بنویسم که

هیچ‌وقت گمراه نخواهید شد»،[1] یک ساعت بعد هم از دنیا رفتند، ولی آن دومی بلند شد و گفت که «إنَّ الرّجلَ لیَهجُر؛ هذیان می‌گوید.»[2] یعنی رسول خدا را متهم به هذیان‌گویی کردند.

ردّ برخی از اسناد مسلّم تاریخ شیعه توسط برخی از خود علمای شیعه!

حالا علمای ما دارند این حدیث را ردّ می‌کنند و می‌گویند که چنین حدیثی وجود ندارد! دست شما درد نکند! خیلی ممنون! کاری که سنّی‌ها نتوانستند

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸۴.

[2] مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳٦؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷٦:

«... قال رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم: "**إئتونی بالکتف والدّواةِ (أو اللّوحِ والدّواةِ) أکتُب لَکُم کتابًا لَن تَضِلّوا بعدَه أبدًا!**" فقالوا: "إنّ رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم یَهجُر!"»

ترجمه: «... رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "برای من استخوان کتف و دواتی (یا کاغذ و دواتی) بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" پس بعضی گفتند: "رسول خدا صلّی الله علیه و آله هزیان می‌گوید!"» (محقّق)

«و حَدَّثَنی محمّدُ بنُ رافعٍ و عبدُ بنُ حمید قال: عبدُ أخبَرَنا و قالَ ابنُ رافع: حدّثَنا عبدُالرزّاقِ: أخبَرَنا مُعتَمِرٌ عن الزُّهریّ عن عُبَیدِالله بنِ عبدِالله بن عُتبَة عن ابنِ‌عبّاس قال: لمّا حضَرَ رسولُ الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم و فی البیتِ رجالٌ فیهم عُمَرُ بنُ الخَطّاب، فقالَ النّبیُّ صلّی الله علیه [و آله] و سلّم: "**هَلُمَّ أکتُب لکُم کتابًا لا تَضِلّونَ بعدَه**"! فقال عُمَرُ: إنّ رسولَ الله (صلّی الله علیه [و آله] و سلّم) قد غلَبَ علیه الوَجَعُ و عندَکُم القرآنُ، حَسبُنا کتابُ الله!... .»

ترجمه: «ابن‌عباس گفت: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به حال احتضار موت درآمد، در اطاق آن حضرت تنی چند از مردان از جلمه عمر خطّاب بودند. پیغمبر صلّی الله علیه [و آله] فرمودند: "حاضر شوید برای شما کاغذی بنویسم که دیگر پس از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" عمر گفت: بر رسول خدا درد مرض غلبه کرده است، و در نزد شما قرآن است؛ ما را کتاب خدا کافی است!...» (محقّق)

بکنند ما کردیم. آن آقا هم خارج از کشور لگد زدن عمر به حضرت زهرا را ردّ می‌کند، آن هم از آن طرف. یکی هم از آن‌طرف زیارت عاشورا را ردّ می‌کند و می‌گوید اصلاً سند ندارد.

خب الحمدلله وحدت برقرار شد دیگر! دیگر ما اختلافی نداریم! آن هم چه وحدتی که ما از سنّی‌ها هم سنّی‌تر شدیم! آنها همه این حرف‌ها را در کُتبشان دارند، اما ما دیگر رودست آنها زدیم! گفتیم بی‌خود در کتبتان دارید، اینها دروغ است! حق با عمر است! حق با یزید و عمر و ابوسفیان و ابوبکر و اینهاست! اینها هم لابدّ از آثار آخرالزمان است. چیزهایی را که به تصور انسان نمی‌آید و اصلاً به توهم انسان هم نمی‌آید از افرادی که صد سال و هشتاد سال و هفتاد سال از سنّشان گذشته است می‌شنویم!

ما با کسانی‌که آتش به درب خانهٔ وحی زدند فرقی نداریم اگر...

اینها برای چه بود؟ همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما مثل آنها و آنها مثل ما، نیامدیم این کار را انجام بدهیم که بگوییم آن وحیی که بر پیغمبر آمده است بر ما آمده؛ نیامدیم این کار را انجام بدهیم. شاید اگر ما هم در زمان پیغمبر بودیم جزو همان‌ها بودیم!

إن‌شاءالله امیدواریم که برکت ائمه و ولایت ائمه و بزرگواری ائمه، مانع شود.

ولی واقعاً خیلی عجیب است! آن‌قدر که آنها گلبول قرمز داشتند ما هم داریم، و آن‌قدر که آنها گلبول سفید داشتند ما هم داریم؛ شُش و قلب و ریه و بقیهٔ اعضاء را ما هم داریم. در اینجا چیزی اضافه نداریم که بخواهیم افتخار کنیم و خودمان را جدای از آنها بدانیم و بگوییم که این مطالب برای آنها است و برای ما نبوده است.

همین الآن بنده در مجالس تذکر می‌دهم و بیرون می‌روم، خلاف آن را عمل می‌کنند؛ بله، همین الآن! می‌گویم شما فلان کار را انجام بده، این مسئله مربوط به من نیست؛ بزرگان و ائمه گفته‌اند، اولیای الهی و پیغمبر و دین گفته‌اند، ولی انجام نمی‌دهد. می‌گویند که آقا ما را نصیحت کنید، ما را نصیحت کنید! ولی می‌روند بیرون و خلافش را انجام می‌دهند. این مطلبی که خدمتتان عرض می‌کنم حقیقتی است و خدا با کسی شوخی و رودربایستی ندارد.

من شخصی هستم که مکلّف و مسئول افعال و کلام و رفتار خودم هستم، و به همین مقدار مسؤلیت و تکلیفی که برعهدهٔ من هست، برعهدهٔ هر کدام از رفقا و دوستان هم هست. وظیفهٔ من گفتن و عمل کردن است و وظیفهٔ سایر افراد شنیدن و عمل کردن است. بارها هم گفته‌ام که به ما فقط به‌عنوان یک نوار و به‌عنوان یک آینه نگاه کنید.

افرادی هستند که مستعد هستند و قابلیّت و اهلیّت دارند، ما مطالبی را که از بزرگان و از این‌طرف و آن‌طرف شنیده‌ایم، بدون اینکه در آن دست ببریم و خیانت کنیم به‌نحو امانت در اختیار این افراد مستعدی که می‌خواهند بگویند: «آقا، اگر خودت عمل نمی‌کنی ما عمل می‌کنیم»، این مطلب را به آنها برسانیم؛ دیگر بیش از این که در اینجا مسئولیت و تعهد نیست، بیش از این در اینجا تضمین نیست. اگر قرار است کسی تضمین بدهد بنده نیستم، تضمین را باید امام زمان بدهد؛ هر کسی تضمین می‌خواهد سراغ امام زمان برود، برای چه سراغ من می‌آید؟ بنده تضمین نمی‌دهم.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که باید این سه کار را انجام بدهید تا اینکه تازه به اول درجهٔ تقوی برسید. حالا بنده انجام نمی‌دهم چه ربطی به امام صادق دارد؟! این چه ربطی به حضرت دارد؟! و این قضیه چه ربطی به اولیای الهی دارد؟! آنها این مطالب را بیان کردند، در کتبشان هم بیان کرده‌اند و همان مطالب را هم بنده نوشته‌ام، تا حدودی نوشته‌ام، در حدّ یک مقدار.

مقصود از این مطالب چیست؟ منظور از نوشتن چیست؟ این است که بگوییم ما هم جزو مؤلفین هستیم؟! نه، ما آن‌قدر حوصله نوشتن و کتابت را نداریم، این را رفقا بدانند! آن‌قدر هم مطلب هست، بزرگان نوشته‌اند و آن‌قدر مسائل در کتابشان و نوشتجاتشان هست که آنچه در کار نایَد ما هستیم؛ منتها از باب اینکه بالأخره بعضی از مطالب احتیاج به توضیح دارد، بعضی از مبهمات احتیاج به شرح دارد و احتیاج به وضوح دارد، ما هم می‌گوییم.

شاید مطلب و کلامی باشد که مفید باشد، بیش از این مقدار که نیست. و دلمان را هم خوش کرده‌ایم که فرض کنید از عهدهٔ تکلیف برآمدیم و تا حدودی

توانستیم مسئله‌ای را ارائه بدهیم؛ این هم از باب دلخوش‌کُنک بد نیست. اما آنچه در این قضیه مهم است و هیچ تفاوتی هم در این مسئله نیست این است کسی که گوش نمی‌دهد نتیجه و سهمی ندارد، فایده‌ای ندارد.

شرط ورود در تقوا، عمل به فقرات ماقبل آیهٔ تقوا در روایت عنوان بصری

حضرت می‌فرمایند که اگر می‌خواهی از متّقین باشی باید به این مطالبی که هست عمل کنی، و دیگر در اینجا این مطالب را تمام کردند. بعد عنوان می‌گوید: «به ما سفارش دیگری بکنید»؛ یعنی از این کلام عنوان و مطالبی را که حضرت بیان کردند به‌دست می‌آید که آنچه برای یک سالک در عبور از عالم نفس و تعلقات و کثرات لازم است بیان کردیم. یعنی تا اینجا مطلب روشن شد و حضرت آیه را هم فرمودند و مسئله را تمام کردند: ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗاۚ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾، ما مسئله را گفتیم. حالا عنوان می‌گوید: «اضافهٔ بر این ما را سفارش کنید» و حضرت شروع می‌کنند نُه مطلب به او می‌فرمایند که إن‌شاءالله اگر خدا توفیق

بدهد آن نُه مطلب را با رفقا درمیان می‌گذاریم.

اما صحبت در این است که دیگر تا اینجا مسئله تمام شد؛ ای عنوان ما مطالب را به تو گفتیم و ای کسانی که شما خود را شیعیان منِ امام صادق می‌دانید، ما اینها را به شما هم گفتیم و به گوش شما رساندیم، بزرگان هم در کتبشان نقل می‌کنند و نقل کرده‌اند و مرحوم آقا هم آورده‌اند؛ یعنی امام صادق به‌عنوانِ مبلّغ، و سایر وسائط هم به‌عنوانِ رسانندهٔ به دست ما، موجب شدند تا ما به مطلب رسیدیم، و حالا ما آن مطالب را دیدیم، ـ همین‌طور است دیگر ـ حالا مسئله این است که ما تا چه حد نسبت به این مطالب اهتمام داریم.

یک سؤال می‌کنم؛ ـ البته این سؤال، سؤالی است که هم به خودم برمی‌گردد و هم به رفقا برمی‌گردد ـ الآن چند جلسه از این مجلس عنوان بصری گذشته است؟ شاید صد و خورده‌ای گذشته است و سالها است که ما با رفقا انس و مؤانست داریم؛ آیا واقعاً ما آنچه مقصود امام صادق از این مطالب بود ـ نه آنچه که از دهان بنده بیرون آمده، آنها نه! ـ عمل کرده‌ایم یا نه؟! الآن چند سال می‌گذرد؟

البته إن‌شاءالله امیدواریم خداوند توفیق بدهد و توفیقش را بیشتر کند که تا توفیق الهی نباشد انسان نمی‌تواند قدمی بردارد، ولی علیٰ‌کلّ‌حال قدری هم در آن محدوده‌ای که در خود توان و اختیار می‌بینیم به خود بیاییم و قدری متوجه باشیم و بدانیم که امام صادق بیکار نبود که با عنوان این صحبت‌ها را بکند. چقدر عنوان به سراغ حضرت صادق آمد و ایشان راه ندادند تا بالأخره حضرت او را قبول کردند؟!

بیان شرایطی که مرحوم علامه طهرانی کتابهایشان را می‌نوشتند

این اولیای الهی که مطالبشان را بیان می‌کنیم بیکار نبودند! خیلی هم دنبال ارتباط و با این حرف بزن و با آن حرف بزن و این را به خانه راه بده و آن را راه بده نبودند! اینها افرادی بودند که حتی فرصت احوال‌پرسی با بنده را بعد از سه ماه و چهار ماه که به مشهد می‌رفتم نداشتند، این‌طور این کتاب‌ها را نوشتند. گاهی بعد از سه ماه که ایشان را ندیده بودم به مشهد می‌رفتم و وقتی که پیش ایشام می‌رفتم می‌دیدم که پشت میز نشسته‌اند و دارند می‌نویسند. تا می‌گفتم: سلامٌ علیکم، می‌گفتند: «علیکم السلام،

برو در اندرونی، وقتی که کارم تمام شد می‌آیم!» حتی اینکه «حالت چطور است و اوضاع چطور است» را نمی‌گفتند! با این وضع ایشان این مطالب را در اختیار ما قرار دادند. یعنی از روی بیکاری نبوده است و اینکه از سر فرصت و از روی حال و هوا و حالا یک چیزی بنویسیم و بگویند که از آقای آقا سید محمد حسین هم کتابی باقی مانده است و یک اثری باقی مانده است، نه، این‌طور نبوده است.

علت تألیف کتب مرحوم علامه طهرانی از زبان خود ایشان

در مجلسی که بنده در مشهد حضور داشتم یکی از اقوام ما به دیدن ایشان آمده بود و در این بازدید صحبتی به میان آمد. ایشان گفتند که آقای فلان، ما که به مشهد آمدیم از سرِ خود نیامدیم؛ ما دیدیم که این مردم آمدند تمام هستی خود را برای اسلام گذاشتند و ما برای این به مشهد آمدیم که زمینهٔ فراغتی برای خود پیدا کنیم و آن دینی را که مردم برای آن خون دادند معرفی کنیم، قضیه این است.

شما آمدی خون دادی، بنده هم باید به وظیفه‌ام عمل کنم؛ این امام شناسی است که امام را معرفی می‌کند، این معاد شناسی است که معاد را معرفی

می‌کند، این توحید و الله شناسی است که خدا را معرفی می‌کند و این کتاب‌های دیگر که اخلاق و روش را معرفی می‌کند و روایات را برای مردم بیان می‌کند. لذا ایشان می‌فرمودند: «اگر تمام بدن مرا قطعه‌قطعه کنند از یک کلمهٔ این کتاب‌هایی که نوشتم دست برنمی‌دارم!» چرا؟ چون مطلب حق است، مسئله همین است.

اگر عنایت امام زمان علیه‌السلام در جنگ تحمیلی نبود، اثری از اسلام نمی‌ماند

این جنگی که شد، جنگ کفر عالمی و کفر جهانی برعلیه اسلام بود که اصلاً می‌خواستند اسلام را محو کنند، و اگر عنایت امام زمان علیه‌السلام نبود اثری از آن باقی نمانده بود. در جنگ که نان و حلوا و دیس برنج زعفران نمی‌دهند! تیر است، بمب است، قتل و ازبین رفتن است. آن کسانی که از جان و مال و هستی و خون خود برای انقلاب می‌گذرند، برای چه کسی این کار را کردند؟ آیا اینها برای اسلام این کار را کردند یا برای یک مشت خاک این کار را کردند؟ خاک چیست؟!

تنها مرز در کشورهای اسلامی، اسلام است نه مرزهای زمینی

همین خاکی که در اینجا هست همین خاک در

افغانستان هست، همین خاک در آمریکا و آفریقا هست. این کوه‌هایی که در ایران هست یا این کوه دماوندی که ما داریم، دو برابر آن، قلّهٔ اورست در نپال هست؛ این رودخانه‌هایی که در ایران هست صد برابرش در جاهای دیگر هست؛ این سبزه‌زاری که در ایران هست در جاهای دیگر هم هست و بهتر از این هم هست. کسی نمی‌آید که برای یک مشت خاک جانش را بدهد! الآن اگر به شما بگویند: یا اعدامت می‌کنیم یا از کشور برو، می‌گویید: می‌روم. آیا شما می‌گویید: نه، من حتماً باید اینجا بمانم؟! نه، می‌گویید: به جای دیگری می‌روم. حالا این مردم برای خاک جان دادند یا برای دین جان دادند؟ کدام بوده است؟

برای حفظ دین بوده یا برای نگه‌داشتن یک مشت رَمل در حدود مرزی که با دو تا قرارداد پشت میز، سه کیلومتر به آن طرف می‌رود و با یک قرارداد چهار کیلومتر به این طرف می‌آید؟ این هم می‌شود حدود ما! تمام اینها اعتباری و تخیلی است و تمام اینها قراردادهای روی کاغذ است. حدّ چیست؟ مرز چیست؟ حدّ، حدّ اسلام و دین است و مرز، مرز

اسلام است. این مردم آمدند و با تمام قوا و توان و تمام هستی خود آنچه داشتند در معرض و بازار سِباق قرار دادند.

هدف رژیم طاغوت هدم دین و شعائر الهی بود

ایشان فرمودند که برای چه این کار را کردند؟ برای اینکه اسلام جایگزین شود. مردم در برابر آن حکومتی که با تمام قدرت درصدد هدم دین و ازبین بردن شعائر دین برآمده بود، گفتند که الآن ما آمدیم جلو، آمدیم خون دادیم، جان دادیم و خرابی و دربه‌دری را تحمل کردیم، این مسائل را تحمل کردیم.

بازخواست شهدای جنگ و انقلاب از عالمان دینی در روز قیامت

این مسئله، مسئله‌ای است که گریبان انسان را می‌گیرد آقا! عالِم دینی نسبت به این قضیه مسئولیت دارد. در روز قیامت آن مرد، آن جوان، آن زن و آن مادری که فرزند، پدر، جان و هستی خود را در این راه داده است سراغ من می‌آید و می‌گوید: من این کار را کردم، تو چه کردی؟! من که نیامدم برای یک مشت خاک جانم را بدهم، ارزش جان من خیلی بیشتر از یک مشت خاک است. فرض کنید که این

رودخانه‌ای که می‌رود، این رودخانه نباشد، این کوهی که اینجا است، این کوه نباشد، این غاری که فلان‌جا است نباشد چه می‌شود؟! اما حالا می‌گویند: «اینها مفاخر ما هستند»! حالا اگر نباشد به کجا برمی‌خورد؟! اگر در روز قیامت بیاید این مطلب را بگوید تکلیف چیست؟!

تأکید بر خواندن کتابهای مرحوم علامه ـ رضوان الله علیه ـ

مرحوم علامه بیکار نبودند که این کتابها را نوشتند. خواندن این مطالب و تأمل در این مطالب به نفع ما است. رفقا نگذاریم یک روزی بیاید و دست حسرت بر سر بزنیم و بگوییم که ما از این مطالب عقب بودیم! تا دیر نشده اینها را مطالعه کنیم و به‌کار ببندیم. وقتی که یک پاراگراف می‌خوانیم فکر کنیم. من عادتی از سابق دارم که شب‌ها تا مطالعه نکنم خوابم نمی‌برد، حتماً باید یک کتاب کنارم باشد و مطالعه کنم تا خوابم ببرد. این کتاب‌های مرحوم آقا کنارم است؛ گاهی اوقات روح مجرد است و گاهی توحید علمی و عینی است، گاهی اوقات کتاب دیگری است. می‌نشینم و فکر می‌کنم، گاهی اوقات هم مطلبی به نظرم می‌رسد، در حاشیه‌اش می‌نویسم.

گاهی اتفاق می‌افتد یک پاراگراف سه چهار خطی را مطالعه می‌کنم و همین‌طور نیم‌ساعت به فکر می‌روم، نیم‌ساعت راجع به این قضیه فکر می‌کنم تا بعداً متوجه می‌شوم که به خواب رفته‌ام، یعنی دیگر خوابم می‌برد.

همین‌طوری نمی‌شود این کتاب‌ها را به‌عنوان تبرّک در طاقچه بگذارد. آقاجان انسان باید این کتاب‌ها را مطالعه کند و به‌کار ببندد. به‌صرف اینکه فرض کنید شخص در وضعیت و موقعیتی است و [تصور شود که] نیاز به خواندن این کتابها نباشد، نه آقاجان، این‌طور نیست! احتیاج و نیاز همهٔ ما به این مطالب، هرکدام بیشتر از دیگری است. هر کدام از افرادی که در اینجا نشسته‌اند از جمله خود بنده باید این کتابها را بخوانیم. این مطلب را که بنده می‌گویم نه از باب تواضع است؛ من اهل تواضع نیستم، راست می‌گویم.

شاید هم علتش این است که با تجربه‌ای که دارم آنچه من ادراک خواهم کرد یک مقدار بیشتر باشد و هر شخصی نسبت به ادراک بیشترش، طبعاً تعهد و

مسئولیت بیشتری احساس می‌کند. یعنی این مسئله، مسئله شوخی نیست و خود بنده هم همین‌طور. هیچ‌کدام از ما از مطالبی که در اینجا هست، از این مطالبی که بیان می‌شود و گفته می‌شود بی‌نیاز نیستیم. و انسان باید مدام اینها را در ذهنش بیاورد تا اینکه فراموش نشود، مسئله به نسیان سپرده نشود.

می‌گویند: آقا ما در این مدت تغییر حالی پیدا نکردیم! مگر قرار بر این است که شما تغییر حال پیدا کنید؟! مگر بنده چنین تضمینی دادم؟! اگر قرار بر این است که بخواهید از من مطالبه بکنید، بنده هیچ تضمینی به هیچ‌کس نمی‌دهم. از الآن می‌گویم، مطالبی است که بیان شده و بنده آن مطالب را در اختیار رفقا می‌گذارم؛ اگر خلاف است به بنده ارتباطی ندارد و اگر این مطالب صحیح است، برای افراد بیان شده است. بنده نه قیّم دین هستم و نه قیّم سلوک هستم و نه ولیّ هستم و نه هیچ شخص دیگر. ولیّ دین و ولیّ شرع و ولیّ عالَم اسلام حضرت بقیةالله حجة بن الحسن أرواحنا لتُراب مقدمه الفداء است و بس، تمام شد.

اگر کسی حرفی دارد برود سراغ حضرت! چرا

سراغ بنده بیاید؟! بنده اینجا چه‌کاره هستم؟! اینکه تغییر حال پیدا نشده، به من چه ارتباطی دارد؟! مگر بنده برای عدم تغییر حالم سراغ کسی رفتم؟ مگر این سلوک آمده است تا مشکلات کسی را حل کند؟! آقا فرض کنید که من فلان مسئله و فلان مشکل را دارم، دارید که دارید، به بنده چه ارتباطی دارد؟! آقا ما مدتی است در اینجا آمده‌ایم و گیرهایی داریم! بنده چه‌کار کنم؟! بنده بنگاه دارم؟! بنده محل رفت و آمد و رفع و رجوع افراد هستم؟! اگر کسی ضیقی دارد برود سراغ امام زمان برود، سراغ خدا برود؛ اگر کسی گرفتاری دارد سراغ آنها برود.

آنچه وظیفهٔ بنده است این است که راه و روشی را که بزرگان برای حیات و برای تربیت نقل کردند خدمت رفقا بیاورم و بدون خیانت و دست بردن و بدون مصالح دنیوی و منافع دنیوی و به آن مقداری که به نفعم است، نه آن مقداری که به ضررم است، به آن مقدار بیان کنم، بدون خیانت و با امانت. اما اضافهٔ بر این چه ارتباطی به بنده دارد؟! تغییر حال پیدا نشده، خب نشده که نشده! بروید ببینید چرا

نشده. اگر جای دیگر هست بلند شوید و به آنجا بروید ، هیچ ارتباطی به بنده ندارد.

ورود در راه سلوک به‌معنای رسیدن به درجات و مقامات نیست

ما خیال می‌کنیم همین‌که یک نفر در راه سلوک آمد همان سال اول باید جبرائیل بیاید جلویش قربانی کند و میکاییل بیاید طاق نصرت ببندد و اسرافیل بیاید فرش بگستراند و ملائکه او را باد بزنند، نه آقا، این حرف‌ها نیست! سلوک یعنی تا وقتی که عزرائیل به سراغ انسان می‌آید در آن مسیر قدم بگذارد، متوجه شدید؟ تا آن وقت باید به‌دنبال دستورات و مطالب باشد؛ اگر حالش عوض می‌شود بشود و اگر نمی‌شود نشود؛ این معنا، معنای سلوک است. اگر عمل کرد به مطلوب می‌رسد.

وعده و بشارت تکمیل تتمّهٔ راه سلوک در آخرت

و فرموده‌اند اگر در اینجا نرسیدی آن دنیا می‌رسی، هیچ تفاوت ندارد! این مسئله مسلّم است و مشاهدات هم آن را تأیید می‌کند. افرادی از رفقا و دوستان بوده‌اند که از این عالم به آن عالم رفتند و بعد اظهار داشتند که تتمّهٔ راهی را که ما در آنجا طیّ نکردیم در اینجا طیّ می‌کنیم و به مقصود هم

می‌رسیم. مشاهدات هم این مسئله را تأیید کرده است. سلوک که جوجه بیست‌ویک روزه نیست! اینکه همان فردا همین‌که تا انسان یک صفحه قرآن می‌خواند بخواهد فتح باب بشود، و دوتا ذکر که می‌گوید بخواهد همه عالم و آدم و ملائکه و جن و انس بیایند دست به خدمت بایستند، نه آقاجان، چنین مسئله‌ای نیست و این خبرها نیست!

برخی از وظائف اوّلیه سالک در امور ظاهری و اجتماعی

از وقتی که انسان پا در سلوک می‌گذارد باید چشمش را محافظت کند، اگر در اداره و کارگاه و خیابان و این‌طرف و آن‌طرف از چشمت محافظت نکردی و بعد حواست رفت، دیگر به بنده نامه ننویسید که آقا چرا من خیالاتی شدم! وقتی که من می‌گویم زن با مرد نامحرم تماس نگیرد، آن‌وقت تماس می‌گیرند و مبتلا می‌شوند و به بنده نامه می‌دهند. وقتی که من می‌گویم باید طبق این دستور عمل کرد، خلافش عمل می‌شود و سراغ ما می‌آیند. حالا می‌آیی؟ حالا باید آمد؟!

وقتی که من می‌گویم نباید غشّ در معامله بشود، وقتی که من می‌گویم باید حقّ مظلوم ادا شود، وقتی

که من می‌گویم باید حقوق رعایت بشود، وقتی که من می‌گویم در کارهای دیگران دخالت نکنید، وقتی که من می‌گویم پا از حدّ خود بیرون نگذارید و می‌روند و انجام می‌دهند و خراب‌کاری می‌شود، حالا می‌گویند که آقا به دادمان برس! ای داد! ای هَوار! نه آقا، بنده به داد کسی نمی‌رسم! هر کسی در اینجا مسئولیت رفتار و کلام و افکار و گفتار خودش را دارد، خودش باید جواب‌گو باشد.

همان‌طوری که بنده تابه‌حال و تا به الآن مسئولیت مطالبی را که می‌گویم و کارهایی را که انجام می‌دهم به دوش یک نفر از رفقا نینداخته‌ام، همین‌طور توقع دارم که رفقا و دوستان در اعمال و گفتار و در کردارشان آن‌طور مواظب باشند، آن‌طور صحیح عمل کنند و آن‌طور رعایت جهات را بنمایند تا نیاز به مراجعه و درخواست و تقاضا نباشد. نه اینکه بگویند: آقا خراب‌کاری کردیم بیا درست کن! آقا فلان‌جا آن‌طور شد! نه آقا! ما چطور روی منافع خودمان خیلی خوب حساب می‌کنیم اما وقتی که به چیزهای دیگر می‌رسد هرطوری شد، شد! مسائل این‌طور نیست.

انسان باید با اطرافیان به‌نحوی صحبت کند که کلام او موجب اذیت آنها نشود؛ رفتار او باید برای افراد دیگر اسوه باشد، نه اینکه بگویند: شاگردان آقای فلان را تماشا کنید که دارند چه‌کار می‌کنند! نه اینکه بگویند: این کسانی که دنبال فلانی هستند یک راه و روش جداگانه دارند و انگار از عالم دیگر هستند و سرشان را نمی‌توانند بالا کنند. نه آقا! شرط اول سلوک تواضع با مردم است، شرط اول سلوک رعایت اخلاق است، شرط اول سلوک تطبیق مطالبی است که بزرگان گفتند؛ همان کلامی‌که امام صادق می‌فرمایند. حضرت فرمودند بعد از اینکه اینها را عمل کردی، اینها تازه اولین درجهٔ تقوی است. خیال نکن کاری کردی! این تازه اولین قدمی است که می‌خواهی برداری.

احترام افراد، احترام به اسلام و احترام به مسئولین، احترام به آنچه شئون اسلام است وظیفهٔ هر فرد مسلمان و واجب شرعی برای همهٔ افراد است. اگر انسان مطلبی به ذهنش می‌رسد می‌گوید، نصیحتی هست می‌کند؛ ما «**وَ النَّصیحَةُ لأئِمَّةِ**

المُسلِمین»[1] را دستور داریم. اما اینکه انسان هر تصور و هر چیزی را که به ذهنش می‌آید و هر توهمی که در فکر او بیاید را بازگو کند و زبانش هر نوعی بگردد، دیگر مسئولیت به پای خودش است و مسئولیت به‌عهدهٔ کس دیگر نیست. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان حیات خودشان بسیاری از افراد را به‌خاطر عدم توجه به مطالبشان طرد کردند. گفتند: «آقا برای چه این کار را می‌کنی؟! برای چه این حرف را می‌زنی؟! این کار تو خلاف شرع است و حرام است.» گوش نداد، طردش کرد و با کسی هم شوخی نداشت.

مسائلی را که مربوط به امور خانواده است برای دوستان بیان کردیم؛ بیش از آن مقدارِ ضرورت هم بیان کردیم، بیشتر بیان کردیم! چقدر من در این صحبت‌ها و عقدهایی که انجام می‌شد آنچه برای دوام زندگی و محبت و الفت و انس است را گفتم؟ خسته شدم از بس صحبت کردم و نصیحت کردم! حالا یکی گوش نمی‌دهد، به بنده چه ارتباطی دارد؟!

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳.

این وظیفهٔ خود فرد است. یکی نمی‌خواهد عمل کند؛ یکی می‌خواهد با نفس خود با مسائل برخورد کند! یکی می‌خواهد با انانیّت برخورد کند! بعد هم خودش را منتسب می‌کند که ما از کسان هستیم و ما از مقربین و متعلّقین و متعلّقات هستیم.

ما راجع به ارتباطات در معاملات، راجع به ارتباط با افراد، با همسایه، با رفیق با شریک با پدر و با مادر چقدر مسائل بیان کردیم، چقدر مطالب بزرگان را نقل کردیم، چقدر ما احترام پدر و مادر را گوشزد کردیم! آیا صحیح است که بنده بشنوم فلان شخص به مجرد اینکه پدرش با بعضی از این مسائل موافقت ندارد [رفتار و برخورد نامناسب داشته باشد!] حالا موافقت ندارد که ندارد. مگر قرار است هر کسی سلمان فارسی باشد و قرار است که همه ابوذر غِفاری و عمار یاسر و اویس قرن باشند؟!

بسته شدن راه سالک با عدم احترام به والدین

می‌گویند که آقا، فلانی این مطالب را قبول ندارد، بعد می‌بینیم که جواب سلام او را نمی‌دهد، عجب! عجب! بدبخت! اگر تو به پدرت احترام نگذاری راهت به‌سوی خدا بسته است. اگر به مادرت احترام

نکنی یک سانت نمی‌توانی حرکت کنی.

مگر من خدمت رفقا نگفتم که فلان شخص در همان سابق، در زمان شاه پیش مرحوم آقا آمد و گفت: «آقا پدر من یک کمونیست است و دین ندارد، چگونه با او عمل کنم؟» ایشان فرمودند: « باید او را مانند یک شیعه امیرالمؤمنین تصور کنی و به او احترام بگذاری.» این دستورالعمل یک ولیّ الهی است، یک عارف این حرف را می‌زند. چرا؟ چون پدر است و پدر را نمی‌شود شوخی گرفت آقاجان! مادر است و مادر را نمی‌توان شوخی گرفت، هر کسی که می‌خواهد باشد. حالا مادر با انسان هر کاری می‌خواهند بکند بکند، اذیت کند، پدر می‌خواهد اذیت بکند بکند، دیگر او خودش می‌داند و وظیفه‌اش و خدا. راه این است، اگر می‌خواهی به راه خدا بروی راه این است و اگر غیر از این را می‌خواهی، بله، در سایر جاها مطالب دیگری هم فرموده‌اند.

هبط و نابودی اعمال زن، در پی اعتراض به شوهرش

وقتی می‌گویند که اطاعت زن از شوهر واجب

است،[1] یعنی وقتی که شوهر حرفی را می‌زند ـ البته نه در مسائل دینی بلکه در مسائل خانوادگی و تربیتی ـ زن نباید حرفی بزند و بگوید: «چرا؟» اگر بگوید: «چرا»، تمام اعمالش ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾[2] شده است. حالا به‌جای چهارصدتا یونسیه چهل‌هزارتا بگو! این مشمول آن کلام امام صادق می‌شود؛ **«وَ لایَدَعُ أیامَه باطِلًا»**؛[3] این زن تمام ایامش را به بطالت گذرانده است. حالا دائماً تسبیح بینداز، یونسیه بگو و ذکر بگو و صلوات بفرست، هیچ فایده‌ای ندارد، فقط خودت را خسته کرده‌ای، تا وقتی که شوهرت از تو راضی نشده باشد.

اگر در جای دیگر حرف دیگری می‌زنند بفرمایید گوش بدهید. بله، بنده هم شنیده‌ام که شوهر به زن دستور داده است که از این شهر به جای دیگر

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب رسالهٔ بدیعه.

۲. سوره فرقان (۲۵) آیه ۳:

﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ فَجَعَلۡنَٰهُ هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۴۷:

«(نسبت به کسانی که امید لقاء ما را ندارند و استکبار می‌ورزند) ما چنین قصد و اراده داریم، که تمام اعمالی را که بجای آورده‌اند، چون گرد و غبار پراکنده نابود و خراب سازیم»

[3] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

مهاجرت کنیم، و رفته‌اند پیش مولا و آقای خودشان؛ خانم رفته اجازه بگیرد گفته است: «لازم نیست اطاعت کنید؛ رجوع به نفست کن و هر چه نفست گفت همان را گوش بده.» این هم هست. ولی اولیاء این را نگفته‌اند، امام صادق این را نگفته است، این حرف حرام است، این حکم خلاف است و حرام است و آن کسی که این حرف را زده است باید روز قیامت جواب بدهد.

آن شخص پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمد ـ شوهرش از رفقا و دوستان ایشان بود بعد از ایشان جدا شد اما خود آن زن ارتباط داشت ـ و گفت: «شوهر من اجازه نمی‌دهد به مشهد بیایم»، ایشان فرمودند: «تا شوهرت اجازه نداده شما حقّ آمدن نداری.» این یک چیز است و آن هم یک چیز. و شوهرش از معاندین بود، فردی بود که قبلاً با مرحوم آقا ارتباط داشت و جزء شاگردان ایشان بود، بعداً از معاندین شد و نه‌تنها از معاندین بود بلکه در نامه به ایشان فحش و ناسزا نثار می‌کرد. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چنین به فردی می‌گوید: «تا شوهرت اجازه نداده است حق نداری مشهد

بیایی»؛ راه این است.

آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به یک نفر می‌فرمودند: «وقتی که پدرت راضی نیست برای چه به کربلا می‌آیی؟!» می‌خواهی بیایی من را ببینی، عیب ندارد بیا، ولی فقط آمده‌ای و من را دیده‌ای، حداد را ندیدی، یک عمامه و یک صورت و یک بدن دیدی، همین و بس! سهم تو از این آمدن این‌قدر بوده و حالا باید جواب خدا را هم بدهی. آقای حداد برای این عارف شد که بیاید سنت پیغمبر را انجام بدهد، سنت پیغمبر را تبلیغ کند و حکم پیغمبر را بگوید، اما آن شخص می‌گوید که پدرم راضی نیست، نباشد!

حکایت اویس قرنی و ربط باطنی او با پیامبر اکرم

حکم پیغمبر چه بود؟ همان کاری که اویس برای دیدن پیغمبر کرد، با آن اشتیاق و آن آتشی که در قلبش برای دیدن پیغمبر بود. واقعاً انسان خودش را جای او بگذارد، ببیند او از فراغ پیغمبر چه می‌کشید! ولی مادرش مانع بود و او نمی‌تواند مادرش را رها کند، نمی‌تواند مادرش را بگذارد، پس نمی‌آید. او بود که دنباله‌رو بود، او. به مدینه آمد و پیغمبر هم

نمی‌داند که اویس می‌خواهد بیاید. ولی در واقع پیغمبر می‌داند و از مدینه بیرون می‌رود، درحالی‌که می‌توانست پیغمبر تأخیر بیندازد. مادرش هم به اویس اجازه می‌دهد که فقط نصف روز در مدینه توقف کنی و باید برگردی. او می‌آید ولی مادر گفته است: «نصف روز».

پیامبر عمداً از مدینه خارج می‌شوند

ببینید چقدر دقیق است و کارها چقدر روی حساب است. اگر پیغمبر نداند که پیغمبر نیست؛ آن موقع پیغمبر با چغندرفروش فرقی نمی‌کند. نه! پیغمبر می‌داند که اویس می‌خواهد بیاید اما تکلیف دارد که بیرون برود، دستور آمده که «برو بیرون». پیغمبر هم می‌خواهد او را ببیند، او هم اشتیاق دارد. خیال نکنید فقط اشتیاق اویس یک‌طرفه بود، پیغمبر هم دلش به هوای دیدن و زیارت اویس پر می‌کشد. اینها نسبت به هم مغناطیس و آهن‌ربا هستند. شما خیال کردید پیغمبر مثل این ستون می‌ماند که بقیه بلند شوند و به دورش بیایند، نه آقا، پیغمبر هم انسان است و قلبش مرتبط است. پیغمبر هم در ضمیر خود با او ربط دارد و دارد می‌بیند که او الآن به اینجا می‌آید

ولی دستور دارد که از مدینه بیرون برود.

اویس می‌آید و می‌بیند که پیغمبر نیست؛ واقعاً آسمان بر سرش خراب می‌شود، زمین و زمان بر سرش خراب می‌شود! آدم خودش را جای او بگذارد و واقعاً ببیند که او چه کشید و واقعاً چه مسئله‌ای را تحمل کرد. ولی با تمام اینها گفت که اگر پیغمبر بود به من چه می‌گفت؟ سیم او با پیغمبر وصل است، فوراً به پیغمبر متصل می‌شود که یا رسول اللَه! بمانم یا بروم؟ پیغمبر می‌گوید: مادرت گفت نصف روز برگرد. باز اویس می‌گوید: اما تو را نمی‌بینم! پیغمبر می‌گوید: به صلاحت است، تو برگرد من با تو برمی‌گردم؛ آن‌وقت می‌شود اویس، آن وقت می‌شود کسی که به‌اندازهٔ اَغنام قبیلهٔ ربیع و مضر شفاعت می‌کند.[1] یعنی آن‌قدر در توحید سعهٔ وجودی پیدا می‌کند که به‌اندازه‌ای که در تصور نمی‌آید از این امت را شفاعت می‌کند.

این دستور پیغمبر است، اولیای الهی همین هستند. حالا ما بلند می‌شویم به دیدن آقای حداد

---

[1] الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۰۷.

می‌رویم اما یواشکی می‌رویم و به پدرمان خبر نمی‌دهیم که ممانعت نکند و مخالفت نکند! آنجا که می‌رسیم نامه می‌دهیم که ما اینجا هستیم و چند روز دیگر برمی‌گردیم. نصیبی از آقای حداد نبردی، فایده‌ای ندارد! فایده‌ای ندارد! رعایت مادر و رعایت پدر دستور است، دستورات الهی همه همین است، اگر انجام دادیم رسیدیم. بنابراین نباید ملامت کنیم، راه سلوک این است. البته مقداری از مطلب ماند چون دیدم اگر بخواهم در آن مسئلهٔ دیگر وارد شوم، نه حالم اقتضا می‌کند و نه شاید فرصت اجازه می‌دهد.

سلوک یعنی تطبیق افعال، افکار و اقوال با مبانی و دستورات

سلوک این است که انسان در مرحله و طریق و راهی وارد شود که کارش و افکارش و اقوالش را با مبانی و با دستورات تطبیق دهد، تا روز آخر؛ این می‌شود سلوک. هر که هست بسم الله، هر که نیست بفرماید جای دیگر. ممکن است جای دیگر طیّ‌الارض یاد بدهند، ممکن است جای دیگر از این رمل و جفر و رمّالی‌بازی و از این مسائل که صدتا یک غاز هم ارزش ندارد باشد و یا ممکن است حال

و هوا به‌نحو دیگری باشد، بنده اطلاع ندارم، بنده از این مسائل هیچ خبر و اطلاعی ندارم، فقط آن مقداری که می‌توانم بگویم این است که آنچه بزرگان گفتند همین است.

وعدهٔ قطعی: عمل به دستورات بزرگان، ورود در ولایت و اشراف امام زمان

روی این مطلب می‌توانم بایستم و پاسخگو باشم و متعهد باشم که این راهِ سلوک راهی است که انسان کار و عمل و برنامه‌اش را مطابق با دستوراتی که بزرگان فرموده‌اند انجام بدهد و وقتی که انجام داد در تحت ولایت و در تحت اشراف ولیّ عالم وجود، امام زمان آن عصر قرار خواهد گرفت؛ چه او را ببیند و چه او را نبیند، چه با او ملاقات بکند و چه ملاقات نکند، چه زمان ظهور را ادراک بکند و چه زمان ظهور را ادراک نکند. این روش، روش اولیای الهی بوده و بر این اساس هم حرکت کردند و در این مسئله بین بنده و بین رفقا و سایر دوستان هیچ تفاوتی نیست.

مرحوم علامهٔ طهرانی: «کسی که از من بخواهد من به او می‌دهم، نخواهد نمی‌دهم.»

خدا آن روز را نیاورد که در روز قیامت موقعیتی برسد که من نگاه کنم و ببینم همین رفقایی که در اینجا نشسته‌اند از من سبقت گرفته‌اند و جلو رفته‌اند

و من عقب مانده‌ام، نه! خدا با کسی رودربایستی ندارد. مگر خدمت رفقا عرض نکردم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به یک نفر فرموده بودند: «کسی که از من بخواهد من به او می‌دهم، نخواهد نمی‌دهم.» حتی اشاره کردند به بنده، و فرمودند: «همین پسر من اگر بخواهد من می‌دهم، نخواهد نمی‌دهم.» بخواهد یعنی خواست باطن، خواست باطن یک تعهدات و التزامات و اهتمام و اراده‌ای دارد؛ نه‌اینکه فقط بگوید: «ما خواستیم»، نه، به این راحتی نیست.

پاسخ به یک سؤال: «آیا حتماً باید خدا را با سختی‌ها شناخت؟!»

إن‌شاءالله خداوند توفیق بدهد که ما بتوانیم آن‌طور که مورد رضای اوست به آن نحو عمل کنیم و به آن کیفیت راه خود را قرار بدهیم. این راه، راه عبور از نفس و انانیت و مشکلات است. پریروز شخصی برای بنده نامه نوشته بود: «شما در فلان‌جا گفتید که این راه سخت است، آیا حتماً باید خدا را با سختی‌ها شناخت؟!» شما برای پیدا کردن دو قِران صبح تا شب می‌دوی و با بدبختی پیدا می‌کنی، حالا که به خدا رسید می‌گویی: «خدا را باید با سختی‌ها

شناخت!» جوابی نداشتیم بدهیم، فقط اینکه بگوییم آقا قدری به عقلتان مراجعه کنید، شاید قدری احتیاج به تصحیح داشته باشد، چندتا قرص و کپسول بخورید! نه آقاجان! این عبور از انانیت است. عبور از نفس است، باید ببینیم در قبال این مسئله چه چیز پیدا می‌کنیم، آخر احمق! کسی که این حرف را می‌زند نمی‌داند که این شصت سال دنیا می‌گذرد و از آن‌طرف بی‌نهایت در پیش دارد، به‌اضافهٔ بی‌نهایت، یک عدد جبری. آن‌وقت می‌گوید: «آقا، خدا را حتماً باید با سختی شناخت؟!» نه، بفرمایید به آسانی بشناسید! برایتان جاده هم باز کرده‌اند و ملائکه هم به صف ایستاده‌اند که آقا می‌خواهند تشریف بیاورند! جایی که حافظ با آن مقامش می‌گوید:

آه سرد ما کجا آرد حساب *** آنکه کشتی رانْد بر خون قتیل[1]

آن وقت ما آمده‌ایم این قضایا را شوخی گرفته‌ایم و آسان گرفته‌ایم و با خود می‌گوییم: «بله، دو صفحه‌ای قرآن می‌خوانیم و یک دور تسبیح هم

---

[1] . دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۵۹۹:

می‌گردانیم و کار تمام است»؛ إن‌شاءالله [که همین‌طور است]!

امیدواریم که خداوند افکار ما را تصحیح، ارادهٔ ما را قوی، اهتمام ما را بلند، همت ما را عالی و راه و روش ما را روشن گرداند. إن‌شاءالله طلب رفقا برای جلسه بعد که به چه نحوه عمل کنیم و چگونه باشیم و مقصود امام صادق از این تقوی چیست و خود را به چه کیفیتی درآوریم تا بتوانیم مستعدّ برای تلقّی فیض از ناحیه پروردگار باشیم.

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد